

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آرز که نو را جلاوتی است دیگر
«فرخی»

(دیباچه)

ایران امروز در جاده ادبیات از اغلب ممالک دنیا بسیار عقب
است. در ممالک دیگر ادبیات بمرور زمان تنوع پیدا کرده و از
پرتو همین تنوع روح تمام طبقات ملت را در تسخیر خود آورده و
هر کس را از زن و مرد و دار و ندار، از کودک دبستانی تا پیران
سالخورده را بخواندن راغب نموده و موجب ترقی معنوی افراد
ملت گردیده است.

اما در ایران ما بدبختانه عموماً با از شیوه پیشینیان برون
نهادن را مایه تخریب ادبیات دانسته و عموماً همان جوهر استبداد
سیاسی ایرانی که مشهور جهان است در ماده ادبیات نیز دیده
میشود باین معنی که شخص نویسنده وقتی قلم در دست میگیرد
نظرش تنها متوجه گروه فضلا و ادب است و اصلاً التفاتی بسایرین
ندارد و حتی اشخاص بسیاری را نیز که سواد خواندن و نوشتن
دارند و نوشته‌های ساده و بی تکلف را بخوبی میتوانند بخوانند و
بفهمند هیچ در مد نظر نمیگیرد و خلاصه آنکه پیرامون «دموکراسی
ادبی» نمیگردد.

دیباچه

جای شك نیست که این مسئله مخصوصاً برای مملکتی چون ایران که جهل و چشم بستگی گروه مردم مانع هر گونه ترقی است بسیار مایه تأسف است چه آنانکه از علم و دانش بهره‌ای دارند خود داخل در جاده کشف حقایق بوده و در راه کسب قوت و غذای روحی البته در تلاش هستند ولی گروه مردم که بقول معروف کالانعام بل هم اضل هستند اگر کسی در خیالشان نباشد و غمشان نخورد تا قیام قیامت در جهل و ذلت و تاریکی سرگردان خواهند ماند.

در اغلب ممالک متمدنه هم همین گونه فکر و خیالها موجب تأسیس تعلیم عمومی اجباری شده است یعنی ارباب علم و بینش و فضل و کمال خواسته‌اند عوام را از مراتب علم و معرفت بهره‌مند نموده باشند والا اگر چنین نباشد و اهل فضل تصور نمایند که عاقبت خود عوام بفواید و محسنات دانش پی برده و در صد کسب و تحصیل آن برخوانند آمد و کسی لازم نیست اوقات عزیز خود را صرف آنان نماید خدا میداند کی عوام بخودی خود باین فکر و خیال بیفتند چون اگر این ادعا مبنی بر حقیقتی بود تا بحال تمام ایرانیها با سواد شده بودند و بجای آنکه بتخمین درصد نفرشان هم يك نفر با سواد نیست اقلأً ثلث یا ربع ملت ایران دارای سواد میبود در صورتیکه هر کدام از ما ایرانیان چندین نفر از بزرگان و اعیان و تجار از هموطنان خود را می‌شناسیم که با آنکه هر گونه اسباب بر ایشان حاضر و مهیا بوده تا بحال در صد بر نیامده‌اند که یکماه وقت خود را صرف تحصیل خواندن و نوشتن نمایند و ولو يك کوره

سوادی هم باشد بدست آورند .

خلاصه آنکه در مملکت ما هنوز هم ارباب قلم عموماً در موقع نوشتن دور عوام را قلم گرفته و همان پیرامون انشاهای غامض و عوام نفهم میگردند در صورتیکه در کلیه مملکتهای متمدن که سر رشته ترقی را بدست آورده اند انشای ساده و بی تکلف عوام فهم روی سایر انشاء هارا گرفته و با آنکه اهالی آن ممالک عموماً مدرسه دیده و با سوادند و در فهم انشای مشکل نیز چندان عاجز و درمانده نیستند باز انشای ساده مدوح است و نویسندگان همواره کوشش میکنند که هر چه بیشتر همان زبان رایج و معمولی مردم کوچه و بازار را با تعبیرات و اصطلاحات متداوله بلباس ادبی در آورده و با نکات صنعتی آراسته بروی کاغذ آورند و حتی علمای بزرگ هم سعی دارند که کتابها و نوشتههای خود را تا اندازه مقدور بزبان ساده بنویسند و علاوه بر آن خیلی از آنها برای فهماندن مطالب علمی حقایق را بلباس حکایت در می آورند مثلاً فلاماریون عالم منجم مشهور فرانسوی که یکی از مشهورترین علمای عصر حاضر است خیلی از مسائل مهم هیئت و نجوم و ریاضیات را بلباس رومان و حکایت در آورده و آن رومانها حالا باغلب زبانها ترجمه شده و دنیائی را مستفیض و بهره مند داشته است در صورتیکه اگر میخواست فقط علما و فضلاء همسر خود را طرف خطاب قرار دهد معلوم است وقتش کمتر صرف میشد ولی صدایش تنها بگوش عده معدودی از علما که مخصوصاً بهیئت و نجوم تعلق خاطری دارند میرسید در

دیباچه

صورتیکه امروز صدایش درد دنیا پیچیده و روان کروورها بنی نوع آدم را از آشنائی با سرار طبیعت و درك حسن بی مانند آفرینش لذت میبخشد .

انسان در وهله اول که عطف توجه با ادبیات کنونی فرنگستان میکند ممکن است وفور رومان را که امروز رکن اعظم ادبیات فرنگستان را تشکیل میدهد حمل بآن نماید که ادبیات فرنگستان دوچار خرابی و نقصان است در صورتیکه بدون شك در هیچ زمان و در هیچ کجای دنیا ترقی ادبیات بدرجه عهد کنونی فرنگستان نبوده است و يك نظر سطحی بزندگانی مردم فرنگستان که کتاب هم مثل کارد و چنگال و جوراب و دستمال تقریباً از لوازم حیاتشان شده کافی است که این مطلب را ثابت نماید و البته عمده جهت این مسئله هم افتادن انشاء است در جاده رومان و حکایت .

رومان علاوه بر منافع مذکور فواید مهم دیگری هم دارد :
اولاً در حقیقت مدرسه ایست برای آنهائی که زحمت روزانه که برای کسب آب و نان لازم است نه وقت و فرصت آنرا بآنها میدهد که بمدرسه ای رفته و تکمیل معلومات نموده چیزی از عوالم معنوی که هر روز در ترقی است کسب نمایند و نه دماغ و مجال آنرا که کتابهای علمی و فلسفی را شب پیش خود خوانده و از این راه کسب معرفتی نمایند در صورتیکه رومان با زبانی شیرین و شیوه ای جذاب و لذت بخش که دماغ و جان را تازه و ایجاد فرح و نشاط مینماید بما خیلی معلومات لازم و مفید می آموزد چه تاریخی چه علمی و چه

دیباچه

فلسفی و اخلاقی و علاوه بر آن طبقات يك ملتى را كه بحكم اختلاف شغل و كار و معاشرت خبلى از چگونگى احوالات و خيالات و حتى از جزئیات نشست و برخاست يكديگر بيخبرند از حال يكديگر خبردار و بهم نزديك مينمايد چنانكه مثلاً شهرى نمیداند كه در دهات چگونه عروس بخانه داماد ميرود و دهاتى نمیداند كه در شهر زنها روز خود را چگونه بشب ميرسانند و حتى فقراى شهرى از كار و بار اغنيا و اعيان همان شهر و برعكس متمولين و بزرگان از روزگار و زندگانى زيردستان و خدمه خود بي اطلاعند و در ايران خودمان حتى شهرهاى بزرگ از اوضاع و اخلاق و عادات يكديگر چيزى بگوششان نرسیده و مثلاً در قوچان شايد ندانند كه در طهران عيد قربان چگونه ميگذرد و قس عليهذا . رومان دسته‌هاى مختلفه يك ملتى را از يكديگر آگاه و بهم آشنا مينمايد: شهرى را با دهاتى نوكر باب را با كاسب، كرد را با بلوچ، قشقائى را با گيلك، متشرع را با صوفى، صوفى را با زردشتى، زردشتى را با بابى، طلبه را با زورخانه كار و ديوانى را با بازاری بيكديگر نزديك نموده و هزارها مبانيت و خلاف تعصب آميز را كه از جهل و نادانى و عدم آشنائى بهمديگر بميان ميآيد رفع و زایل مينمايد. و هم براى كسانيكه ميخواهند از حال اجتماعى و داخلى و روحى ساير ملل و ممالك باخبر بوده و وقوفى بهم رسانند و نميخواهند بخواندن كتاب هاى تاريخ كه تنها حيات سياسى و نظامى يك ملك و ملتى را آنرا هم بطور ناقص و غير كافي نشان ميدهد قانع شوند هيچ راهى بهتر

دیباچه

و راسختر از خواندن رومانهای راجع بآن ملت و مملکت نیست چنانکه امروز مثلاً فلان خان کرد که در دامنه فلان کوه در ناف کردستان سکنی دارد بوسیله رومان میتواند بخیلی از جزئیات زندگانی و رسوم اهالی جزیره ایسلاند که در آن سر دنیا در وسط اقیانوس واقع شده و شاید تابحال پای هیچ ایرانی هم بدانجا نرسیده است با خبر گردد و همچنین برعکس .

میتوان گفت که رومان بهترین آینه است برای نمایاندن احوالات اخلاقی و سجایای مخصوصه ملل و اقوام چنانکه برای شناختن ملت روسیه از دور هیچ راهی بهتر از خواندن کتاب های تولستوی و دوستویوسکی نیست و یا برای یکنفر بیگانه ای که بخواهد ایرانیان را بشناسد هیچ چیز بهتر از کتاب «حاجی بابا»ی موریر (۱) و «جنگ تر کمان» و «قنبر علی» کنت گوینو (۲) نیست و هم چون انسان عموماً بخواندن چیزهای رومان مانند راغب و ذاتامایل است از اینراه میتواند هر گونه تبلیغ «پرو پاگانده» سیاسی یا غیر آن هم نمود و البته اگر مثلاً الجزایر چند تن نویسنده ماهر داشت که کتابهای آنها مانند رومانهای سنکیو بیچ لهستانی در اروپا و امریکا مشهور بود هر يك از آن رومانها کار چند فوج قشون و چندین صد نطق فصیح و غرارا مینمود چونکه محبت و شفقت مردم را بجانب آن مملکت و آن ملت جلب نموده و افکار عمومی دنیا را نسبت بآنها مساعد و همراه مینمود .

۱ - James Morier - ۲ - Comte gobineau

دیباچه

ولی از مهمترین فایده های رومان و انشای رومانی فایده ایست که از آن عاید زبان و لسان يك ملت و مملکتی میگردد چونکه فقط انشای رومانی که مقصود از آن انشای حکایتی باشد خواه بشکل کتاب یا قطعه «تئاتر» و یا نامه و غیر هم میتواند موقع استعمال برای تمام کلمات و تعبيرات و ضرب المثلهای و اصطلاحات و ساختمان های مختلف کلام و لهجه های گوناگون يك زبانی پیدا کند و حتی در واقع جعبه حبس صوت گفتار طبقات و دسته های مختلفه يك ملت باشد در صورتیکه انشاهای قدیمی (کلاسیک) و علمی و غیره این خدمت را از عهده نمیتواند بر آید و ندره موقع استعمالی برای کلماتی که خارج از دستگاہ کلمات و تعبيرات و اصطلاحات مخصوصه اوست میتواند پیدا کند مثلاً کم اتفاق میافتد که يك نفر شاعر فن غزل سرائی و قصیده را که در ایران مطلوب ترین شیوه شعر است کنار گذاشته و در صدد آید که در يك قصیده ای در باب عید نوروز و یا در خصوص شکار و چیزهای شبیه بدان تمام کلمات و اصطلاحات و تعبيرات و غیره را که راجع است بنوروز و شکار در قصیده یا قطعه ای استعمال نماید و فرضاً هم که در این صدد بر آید باز مجبور است که از يك قسمت مهم کلمات و تعبيرات مذکوره که منافعی با وزن شعر و یا با فصاحت است صرف نظر کند و همین محدود بودن دایره کلمات و تعبيرات و غیره سبب شده که خارجیهائی که میخواهند فقط بتوسط کتاب و درس زبان فارسی را یاد بگیرند این زبان باین آسانی را پس از مدتها تحصیل طوری حرف میزنند که ما ایرانیان

دیباچه

را از شنیدن آن خنده دست میدهد. مثلاً عثمانیها که تعلیم و تعلم زبان فارسی در مدارسشان مجبوری بود مبلغی لغات برای کلمه دوست و معشوقه میدانستند از قبیل یار، دلدار، جانان، دلبر، نگار و غیره ولی نمیدانستند که این یار مثلاً آتش را با «انبر» بجان میزنند و یا ضرب دست او بچهره رقیب گستاخ «چک» و «کشیده» نامیده میشود. خود نویسندۀ این سطور را با يك نفر از ادبای مشهور آن ملت اتفاق ملاقات افتاد که چندین هزار فرد از دیوان شعرای ایران از بر میدانست و معیناً مجبور بودیم مطالب ساده خود را بزبان فرانسه بیکدیگر بگوئیم و الا فارسی مرا او بخوبی نمیفهمید و فارسی او را من کمتر ملتفت میشدم و سبب این مسئله معلوم است کتابی که بزبان امروزه معمولی ایران نوشته شده باشد در دست نیست که تدریس و تعلیم از روی آن بشود و نویسندۀ های ما هم عموماً کسرشان خود میدانند که اصلاً قلم خود را برای نوشتن نثر روی کاغذ بگذارند و وقتی هم که میخواهند نثر بنویسند محال است پای خود را از گلستان سعدی پائین تر بنهند!

باریه دومینار (۱) مستشرق مشهور فرانسوی در مقدمه ترجمه تمثیلات میرزا فتحعلی آخوند اوف در خصوص فقدان کتابی که بزبان فارسی معمولی نوشته شده باشد و بکار شاگردان فرنگی که طالب یاد گرفتن زبان فارسی هستند بخورد مینویسد: «فقط باید از خود مشرق زمینی ها خواست که نمونه و سرمشقی از زبان

معمولی خود برای ما بیاورند ولی بدبختانه آنها هم چیز زیادی در دست ندارند و برای کسی که آشنا بقواعد و ذوق ادبی عالم اسلام است این کساد و فقدان نثر معمولی بهیچوجه مایهٔ تعجب نیست چونکه در عالم اسلام اگر کسی بخواهد همانطور که حرف میزند بنویسد و کلمات جاریه و ساختمانهای کلام و شیوه و طرز صحبت را در کتابی یا نامه‌ای بیاورد اسباب کسر شأن و توهین بنفس و لوث مقدسات میشود و حکم خیانت بمعانی بیان را حاصل مینماید و در هر صورت سعی لغو و باطلی است که موجب طعن و لعن میگردد! و عجب آن است که در تمام این عهد اخیر همیشه نویسندگانی از قبیل حسنعلی خان امیر نظام و میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا عبدالوهاب نشاط و غیر هم که در نگارشات خود در پی سادگی بوده و پیرامون تقلید متقدمین نمیگردیده اند مورد تحسین عموم گردیده و از نوشته‌هایشان هر چه بدست آمده چندین بار بچاپ رسیده است و باز ادبای ما از این مسئله تنبهی حاصل ننموده و ترس و بیمشان زایل نگردیده است!

خلاصه گفتیم که انشای حکایتی بهترین انشاهاست برای استعمال کلمات و معلوم است در اینصورت وقتی که کلمات و لغات زبانی در جایی محفوظ و محل استعمال آنها معین و روشن گردید بمرور زمان که کلمات و تعبیرات و غیرهم از میان میرود و کلمات و تعبیرات تازه بمیان میآید کتاب رومان و قصه بهترین گنجها خواهد بود برای زبان و لسان و حتی از کتب فرهنگ و لغت هم بهتر خواهد

دیباچه

بود چون در کتاب لغت هر چه قدر هم که مفصل و مشروح باشد باز محلّهای مختلفه و متعدده استعمال لغت و اصطلاحات و غیره چنانکه باید بدست نیآید در صورتیکه رومان برعکس کما هو حقّه از عهدۀ این امر برمیآید و علاوه بر این خیلی کلمات و تعییرات و اصطلاحات و اشارات لسانی هست که اصلاً در کتاب لغت نمی آید مثل کلماتی که عموماً بین مشهدیها (مشدیها) و اوباش معمول است و با آنکه مابین دسته های مخصوصی از مردم متداول است که محال است بشود تمام آنها را در کتاب لغتی جمع و ضبط نمود و بعضی اصطلاحات و اشارات که محال است در کتاب لغت جا پیدا کند مثلاً امروز خیلی از فارسی زبانها وقتی که میشنوند یا میخوانند که «سیدعلی را بیا» فوری ملتفت مطلب و مقصود گوینده یا نویسنده میشوند ولی يك چنین اصطلاحی را کتاب قاموس اصلا در تحت چه کلمه ای میتواند جا بدهد؟

نویسنده این سطور از کلمات عوامانه که بیشتر بین طبقات پست و مشهدیها (مشدیها) معمول است و بزبان فرانسه آنها را کلمات «آرگو» میگویند و چند تن از شعرای مشهور آن ملت از قبیل فرانواویون (۱) و ژان ریشپن (۲) معروف که امروز عضو مجلس ادبی (آکادمی) فرانسه است در آن زبان شعر گفته و کتاب دارند مثنی جمع و بعنوان نمونه در آخر این کتاب ضمیمه نموده است و البته معلوم است که این کلمات با معنی ثابت و محکم و خوبی

که دارند و اغلب آنها مثل کلمات نان و آب معروف عموم فارسی
 زبانهاست باید جایی ضبط و محفوظ باشد که موجب ازدیاد سرمایه
 ثروت زبان گردیده و بمرور زمان فراموش نشده و از میان نرود
 و هم بر ادبا و فضلاست که بتدریج نخبه آن کلمات را در نگارشات
 خود استعمال نمایند که کم کم جزو زبان ادبی گردد چنانکه در
 سایر ممالک هم همینطور عمل مینمایند مخصوصاً که خیلی از این
 کلمات از قبیل « بامبول » و « دبه در آوردن » و « خل » و غیر هم
 اصلاً بی مترادف هستند یعنی کلمه دیگری که همان معنی آنها را
 بعین برساند وجود ندارد و نویسنده در موقع ضرورت یا مجبور است
 از ذکر خیال و مطلب خود صرف نظر نماید یا اگر بخواهد بذكر
 مقصود خود پردازد از استعمال آن کلمات ناچار است. بعضی را
 شاید عقیده باشد که کلمات و تعبیراتی را که متقدمین و پیشینیان
 استعمال نموده اند نباید استعمال نمود ولی امروز با آنکه علماً
 ثابت شده که خیالات و حتی احساسات و ذوق هم مانند همه چیز
 های دنیا در ترقی است و چون الفاظ و کلمات پس از ایجاد معنی
 و اشیاء بوجود می آیند هر روز با پیدا شدن خیالات و حقایق و
 احساسات و چیز های تازه لابد کلمات و تعبیرات تازه هم بمیان می آید
 معلوم است اجتناب از استعمال این کلمات نویسنده را دوچار
 چگونه محذورات و مشکلاتی مینماید و ظاهر است که در این صورت
 نه خیال و مطلب خوب پرورده میشود و نه عبارت بی غش و خالی
 از تکلف خواهد بود و در واقع روگردان بودن از الفاظ نو و قناعت

بالفاظ قدیمی با خیالات و معانی تازه ای که همواره بمیان می آید حکم آنرا دارد که کسی خواسته باشد جامه طفل شیرخواری را بتن جوان فربه و برومندهی بپوشاند. ویکتور هوگو شاعر مشهور فرانسوی در اینخصوص مینویسد: « زبان هیچوقت مکث و توقف ندارد. فکر انسان همواره در ترقی و یا بعبارت اخری در حرکت است و زبانها هم در پی او در سیر و حرکت هستند. ترتیب دنیا هم از این قرار است، وقتیکه بدن تغییر نمود چطور میشود لباس تغییر نپذیرد؟ زبان فرانسه قرن نوزدهم میلادی دیگر محال است همان زبان قرن هیجدهم باشد و یا زبان قرن هیجدهم زبان فرانسه قرن هفدهم باشد و قس علیهذا. زبان مونتین (۱) غیر از زبان رابوله (۲) و زبان پاسکال (۳) غیر از زبان مونتین و زبان مونتسکیو (۴) غیر از زبان پاسکال است و با وجود این هر یک از این چهار زبان فرانسه بخودی خود بسیار عالی است چونکه هر کدام دارای صفات مخصوصی است. هر عهدی دارای یک دسته خیالات و معانی مخصوصه است و ناچار لغات و الفاظی هم که دلالت بر این معانی و خیالات مخصوصه نماید باید البته وجود داشته باشد

۱ - M. Montaigne فیلسوف مشهور فرانسوی (۹۳۹-۱۰۰۰ هجری)
 (۲) F. Rabelais نویسنده قدیمی مشهور فرانسوی (وفات ۹۴۳ هجری).
 (۳) B. Pascal ریاضی دان و فیلسوف مشهور فرانسوی (۱۰۳۲-۱۰۷۲ هجری)
 (۴) Ch. Montesquieu نویسنده مشهور فرانسوی و مؤلف کتاب «نامه های ایرانی» و کتاب «روح القوانین» (۱۱۰۰-۱۳۳۹ هجری)

دیباچه

زبان مثل دریاست که مدام در سیر و حرکت است و هر گاه گاهی از سواحل عالم فکر دور شده و ساحل دیگری را در زیر امواج خود میکشد و هر آن چیزی که از امواج کنار میافتد بتدریج خشک شده و از میان میرود. خیالات و افکار و کلمات و لغات هم بهمین طریق کم کم فراموش شده و از میان میروند. زبان هم مثل همه چیزهای دنیا میباشد: هر قدرنی مقداری از آن میکاهد و مبلغی بر آن میافزاید قانون دنیا چنین است و چاره پذیر نیست و بیهوده نباید در صدد بود که قیافه متحرك زبان را بشکل مخصوص ثابت نمود. سعی و کوشش یسوعوهای (۱) ادبی که با آفتاب زبان حکم میکنند که بایست بکلی باطل و بی ثمر است و چه زبان هم مثل آفتاب است و توقف و سکون بردار نیست و فقط آنگاه میایستد که حیاتش سر آمده و مرده باشد (۲).

عموماً اشخاصی از هموطنان که در مورد مسائل مذکوره در فوق اظهار عقیده مینمایند گمان میکنند که اصلاح ادبیات فارسی منوط به تشکیل انجمنی است از ادبا و فضلاء دانشمند که نشسته ببینند چگونه اصلاحاتی در عالم ادبیات برای ایران لازم و مفید

(۱) یسوعا (Josué) پس از موسی رئیس عبریها شد و ارض کنعان را گرفت. در توریة مذکور است که در موقع جنگ با پادشاه بیت المقدس چون شب فرا رسیده بود و هنوز کاملاً فاتح نشده بود بخورشید گفت بایست و خورشید ایستاد.

(۲) نقل از مقدمه مشهوری که ویگنور هومو بکتاب «کرمول» نوشته و در حقیقت مبنای اصول ادبای متجددین (Romantiques) گردید

دیباچه

است و شخص نویسنده چه نوع کلمات و تعییراتی را میتواند استعمال بکند و کدامها را نباید استعمال نماید و در حقیقت همانطوریکه مجلس شورای ملی قوه مقننه مملکتی را در دست دارد انجمن مزبور هم اختیار ادبیات مملکت را در دست داشته باشد. بگمان نگارنده مبنای این عقیده از آنجاست که آقایان مذکور شنیده اند که در مملکت فرانسه انجمنی با اسم آکادمی وجود دارد که بکارهای ادبی میپردازد و تصور نموده اند که ترقی ادبیات آن مملکت از پرتو آن انجمن است و وجود چنین انجمنی را برای ایران هم لازم میدانند. نگارنده منکر فواید چنین انجمنی نیست ولی اصلا باید دانست که وظیفه آکادمی فرانسه فقط تألیف کتاب لغتی است از زبان فرانسه و الا اختیارات دیگری ندارد و اگر خدمتی بادیات فرانسه میکند بیشتر از راه ترغیب و تشویق است و انگهی خیلی از ممالک متهدنه عظیمه دیگر هستند که دارای ادبیات عالی میباشند در صورتی که انجمن ادبی مانند آکادمی فرانسه بهیچوجه ندارند.

جناب آقای آقا میرزا محمد علی خان ذکاء الملک فروغی بخوبی ملتفت این نکته بوده و در نطقی که در رجب سال ۱۳۳۳ در موقع بیست و سومین جشن فارغ التحصیلی مدرسه آمریکائی ها در طهران در خصوص ادبیات فارسی نموده اند میفرمایند.

« یکی دیگر از خیالات غریب که برای بعضی از رفقا آمده این است که بجهت تکمیل زبان فارسی باید انجمنهای علمی و ادبی و بعبارة اخری آکادمی تاسیس نمود که وضع لغات و جعل اصطلاحات جدید نماید و گمان کرده اند در ممالک خارجه که آکادمیها و انجمن

دیباچه

های علمی و ادبی هست این کار را میکنند غافل از آنکه جعل لغات و اصطلاحات کار انجمنها نیست بلکه اهل علم و فضل در ضمن تحریر و تقریر از روی ذوق و سلیقه خود هنگام وقت و ضرورت اصطلاحی اختیار میکنند در صورتیکه از روی قاعده و تناسب اختیار کرده باشند آن اصطلاح بالطبع مقبول و رایج میشود و انجمنهای علمی و ادبی اگر در تکمیل علم و ادب کار میکنند باشکال دیگر است و غالباً وظیفه آنها تشویق و ترغیب اهل کمال و تسهیل امور ایشان است . « (روزنامه «عصر جدید» شماره ۳۵ سال ۱۳۳۳)

اگر انسان ترقی و تکامل ادبیات سایر ممالک را میزان گرفته بخواهد بیند سایر ممالک از چه راهی ادبیات خود را ترقی داده اند تا ایران هم همان راه را پیش گیرد با سانی ملاحظه میشود که همانا بهترین راه ترقی ادبیات ایران امروزه هم آن است که ادبا و فضایی آن مملکت که عموماً قدرت و تسلط ادبی خود را هر سالی یا هر چند سالی یکبار در موقع عید و جشنی یا غیر آن با استقبال رفتن قصیده و غزل مشهوری از فلان شاعر از شعرای متقدمین و یا متوسطین ظاهر میشانند جولان قلم خود را وسیع تر ساخته و در تمام شعبه های ادبیات از نثر و نظم و مخصوصاً نثر حکایتی که امروز آئینه ادبیات اغلب ممالک گردیده کار کرده و مدام با تألیفات و تصنیفات تازه بتازه خود در کالبد سرد شده ادبیات مسا جان تازه ای دمیده و آن بازار کاسدرا با درر بیانات لطیف و افکار روح پرور خود رواج و زینت نوی بخشند و البته همینکه اهل دانش و بینش بکار نوشتن مشغول شدند بتدریج ذوق سلیم و طبع روشن آنها با مراعات قواعد و ملاحظه ضروریات بطوریکه منافعی با روح زبان نباشد کلمات و اصطلاحات

تازه داخل زبان نموده و زبان هم در ضمن حلاجی و ورزیده شده
و همانطور که ورزش جسمانی در عروق و شریان انسانی خون و قوت
تازه روان میسازد و در عروق ادبیات هم خون تازه روان و کم کم
ادبیات ما نیز صاحب آب و تاب و حال و جمالی گردیده و مانند ادبیات
قدیمان مایه افتخار و مباهات هر ایرانی خواهد گردید .

نظر بمراتب فوق وهم بتشویق و ترغیب جمعی از دوستان
روشن ضمیر و مخصوصاً جناب علامه نحریر و فاضل شهیر آقا میرزا
محمد خان فروزینی که جاودان سپاسگذار نصایح ادیبانه ایشان
خواهم بود نگارنده مصمم شد که حکایات و قصصی چند را که بمرور
ایام محض برای تفریح خاطر برشته تحریر در آورده بود بطبع
رسانده و منتشر سازد باشد که صدای ضعیف وی نیز مانند بانگ
خروس سحری که کاروان خواب آلود را بیدار میسازد سبب خیر
شده و ادبا و دانشمندان ما را ملتفت ضروریات وقت نموده نگذارد
بیش از این بدایع افکار و خیالات آنها چون خورشید در پس ابر
سستی و یا چون در شاهوار در صدف عقیمی پنهان ماند . امید است
که این حکایات هذیان صفت با همه پریشانی و بی سر و سامانی
مقبول طبع ارباب ذوق گردیده و راه نوی در جلوی جولان قلم
توانای نویسندگان حقیقی ما بگذارد که من در عوض این خدمت
یا زحمت جز این پاداش چشمی ندارم .

سید محمد علی جمال زاده

برلین - غرة ذی القعدة ۱۳۳۷

حکایت اول

فارسی شکر است

هیچ جای دنیا تر و خشک را مثل ایران با هم نمیسوزانند . پس از پنج سال در بدری و خزن جگری هنوز چشمم از بالای صفحه کشتی بخاک پاک ایران نیفتاده بود که آواز گیلکی کرجی بانهای انزلی بگوشم رسید که « بالام جان ، بالام جان » خوانان مثل مورچهائی که دور ملخ مردهای را بگیرند دور کشتی را گرفته و بالای جان مسافریین شدند و ریش هر مسافری بیچنگک چند پارو زن و کرجی بان و حمال افتاد . ولی میان مسافریین کار من دیگر از همه زارتر بود چون سایرین عموماً کاسب کارهای آباده دراز و کلاه کوتاه باکو و رشت بودند که بزور چماق و واحد يموت هم بند کیسه شان باز نمیشود و جان بعزرائیل میدهند و رنگ پولشان را کسی نمیبیند ولی من بخت برگشته مادر مرده مجال نشده بود کلاه لگنی فرنگیم را که از همان فرنگستان سرم مانده بود عوض کنم و یاروها ما را پسر حاجی و لقمه چربی فرض کرده و « صاحب ، صاحب » گویان دورمان کردند و هر تکه از اسبابهایمان مابه النزاع ده رأس حمال و پانزده نفر کرجی بان بی انصاف شد و جیغ و داد و فریادی بلند و قشقره ای بر پا گردید که آن سرش پیدا نبود . ما مات و متحیر و انگشت بدهن سرگردان مانده بودیم که بچه بامبولی یخه مانرا از چنگک این ایلغاریان خلاص کنیم و بچه حقه

یکی بود یکی نبود

و لمی از گیرشان بجهیم که صف شکافته شد و عنق منکسر و منحوس دو نفر از مأمورین تذکره که انگاری خود انکر و منکر بودند با چند نفر فراش سرخ پوش و شیر و خورشید بکلاه با صورتهائی اخمو و عبوس و سیلپهای چخماقی از بناگوش در رفته‌ای که مانند بیرق جوغ و گرسنگی نسیم دریا بحر کتشان آورده بود در مقابل ما مانند آئینهٔ دق حاضر گردیدند و همین که چشمشان بتذکرهٔ ما افتاد مثل اینکه خبر تیر خوردن شاه یا فرمان مطاع عزرائیل را بدستشان داده باشند یکه‌ای خورده و لب و لوجه‌ای جنبانده سر و گوش‌ی تکان دادند و بعد نگاهشان را بما دوخته و چندین بار قد و قامت ما را از بالا بیابین و از پائین بیالا مثل اینکه بقول بچه‌های طهران برایم قبائی دوخته باشند بر انداز کرده و بالاخره یکیشان گفت: «چطور! آیا شما ایرانی هستید؟»

گفتم «ماشاء الله عجب سئوالی میفرمائید، پس می‌خواهید کجائی باشم، البته که ایرانی هستم، هفت جدم ایرانی بوده‌اند، در تمام محلهٔ سنگلج مثل گاو پیشانی سفید احدی پیدا نمیشود که پیر غلامتان را نشناسد!»

ولی خیر خان ارباب این حرفها سرش نمیشد و معلوم بود که کار کار یکشاهی و صد دینار نیست و بآن فراشهای چنانی حکم کرد که «عجالةٔ خان صاحب» را نگاه دارند «تا تحقیقات لازمه بعمل آید» و یکی از آن فراشها که نیم زرع چوب چپوق مانند دستهٔ شمشیری از لای شال ریش ریش بیرون آمده بود دست انداخت میچ ما را گرفت و گفت «جلو بیفت» و ما هم دیگر حساب کار خود را کرده و ماسها را سخت کیسه انداختیم.

فارسی شکر است

اول خواستیم هارت و هورت و باد و بروتی بخرج دهیم و لسی دیدیم هوا پست است و صلاح در معقول بودن . خداوند هیچ کافری را گیر قوم فراش نیندازد ! دیگر پیرت میدانند که این پدر آمرزیدهها در يك آب خوردن چه بر سر ما آوردند . تنها چیزی که توانستیم از دستشان سالم بیرون بیاوریم یکی کلاه فرنگیمان بود و دیگری ایمانمان که معلوم شد بهیچ کدام احتیاجی نداشتند و الا جیب و بغل و سوراخی نماند که در آن يك طرفه العين خالی نکرده باشند و همینکه دیدند دیگر کما هو حقه بتکالیف دیوانی خود عمل نموده اند ما را در همان پشت گمر کخانه ساحل انزلی تو يك سولدونی تاریکی انداختند که شب اول قبر پیشش روز روشن بود و يك فوج عنکبوت بر در و دیوارش پرده داری داشت و در را از پشت بستند و رفتند و ما را بخدا سپردند . من در بین راه تا وقتیکه با کرجی از کشتی بساحل می آمدیم از صحبت مردم و کرجی با آنها جسته جسته دستگیرم شده بود که باز در طهران کلاه شاه و مجلس توهم رفته و بگیر و ببند از نو شروع شده و حکم مخصوص از مرکز صادر شده که در تردد مسافرین توجه مخصوص نمایند و معلوم شد که تمام این گیر و بستها از آن بابت است مخصوصاً که مأمور فوق العاده ای هم که همان روز صبح برای اینکار از رشت رسیده بود محض اظهار حسن خدمت و لیاقت و کاردانی دیگر تر و خشک را با هم میسوزاند و مثل سنگ هار بجان مردم بی پناه افتاده و در ضمن هم پا تو کفش حاکم بیچاره کرده و زمینه حکومت انزلی را برای خود حاضر میکرد و شرح خدمات وی دیگر از صبح آن روز يك دقیقه راحت بسیم تلگراف انزلی بطهران نگذاشته بود .

یکی بود یکی نبود

من در اول امر چنان خلقم تنگ بود که مدتی اصلاً چشمم جایی را نمیدید ولی همینکه رفته رفته بتاریکی این هولدونی عادت کردم معلوم شد مهمانهای دیگری هم با ما هستند. اول چشمم بیک نفر از آن فرنگی مآبهای کذائی افتاد که دیگر تاقیام قیامت در ایران نمونه و مجسمه اوسی و لغوی و بیسوادی خواهند ماند و یقیناً صدسال دیگر هم رفتار و کردارشان تماشاخانهای ایران را (گوش شیطان کر) از خنده روده بر خواهد کرد. آقای فرنگی مآب ما با یخهای بیلندی لوله سماوری که دود خط آهنهای نفتی قفقاز تقریباً بهمان رنگ لوله سماورش هم در آورده بود در بالای طاقچه‌ای نشسته و در تحت فشار این یخه که مثل کندی بود که بگردنش زده باشند در این تاریک و روشنی غرق خواندن کتاب «رومانی» بود. خواستم جلو رفته یک «بن جور موسیوئی» قالب زده و بیارو برسانم که ما هم اهل بخیه‌ایم ولی صدای سوتی که از گوشه‌ای از گوشه‌های محبس بگوشم رسید نگاهم را با آنطرف گرداند و در آن سه گوشه چیزی جلب نظرم را کرد که در وهله اول گمان کردم گربه براق سفیدی است که بروی کیسه‌ی خاکه زغالی چنبره زده و خوابیده باشد ولی خیر معلوم شد شیخی است که بعادت مدرسه دو زانو را در بغل گرفته و چمباتمه زده و عبا را گوش تا گوش دور خود گرفته و گربه براق سفید هم عمامه شیفته و شوفته اوست که تحت الحنکش باز شده و درست شکل دم گربه‌ای را پیدا کرده بود و آن صدای سیت و سوت هم صوت صلوات ایشان بود.

پس معلوم شد مهمان سه نفر است. این عدد را بفال نیکو گرفتم و میخواستم سر صحبت را بارفقا باز کنم شاید از درد یکدیگر خبردار شده

فارسی شکر است

چاره‌ای پیدا کنیم که دفعه در محبس چهار طاق باز شد و با سر و صدای زیادی جوانک کلاه نمدی بدبختی را پرت کردند توی محبس و باز در بسته شد. معلوم شد مأمور مخصوصی که از رشت آمده بود برای ترساندن چشم اهالی انزلی این طفلک معصوم را هم بجرم آنکه چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه و استبداد پیش یکنفر قفقازی نوکر شده بود در حبس انداخته است. یاروی تازه وارد پس از آنکه دید از آه و ناله و غوره چکاندن دردی شفا نمیابد چشمها را با دامن قبای چرکین پاک کرده و در ضمن هم چون فهمیده بود قراولی کسی پشت در نیست يك طوماری از آن فحشهای آب نکشیده که مانند خربزه گرگاب و تنباکوی هکان مخصوص خاک ایران خودمان است نذر جد و آباد (آباء) این و آن کرد و دو سه لگدی هم با پای برهنه بدرود یوار انداخت و وقتیکه دید در محبس هر قدر هم پوسیده باشد باز از دل مأمور دولتی سخت تر است تف تسلیمی بزمین و نگاهی بصحن محبس انداخت و معلومش شد که تنها نیست. من که فرنگی بودم و کاری با من ساخته نبود، از فرنگی مآب هم چشمش آبی نمیخورد و این بود که پا بر چین پا بر چین بطرف آقا شیخ رفته و پس از آن که مدتی زول زول نگاه خود را با دو دخت با صدائی لرزان گفت: «جناب شیخ ترا بحضرت عباس آخر گناه من چیست؟ آدم والله خودش را بکشد از دست ظلم مردم آسوده شود!»

بشنیدن این کلمات مندیل جناب شیخ مانند لکه ابری آهسته بحرکت آمده و از لای آن يك جفت چشمی نمودار گردید که نگاه ضعیفی بکلاه نمدی انداخته و از منفذ صوتی که بایستی در زیر آن چشمها باشد

یکی بود یکی نبود

و درست دیده نمیشد با قرائت و طمأنینه تمام کلمات ذیل آهسته و شمرده مسموع سمع حضار گردید: «مؤمن! عنان نفس عاصی قاصر را بدست قهر و غضب مده که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس...».

کلاه نمدی از شنیدن این سخنان هاج و واج مانده و چون از فرمایشات جناب آقا شیخ تنها کلمه کاظمی دستگیرش شده بود گفت «نه جناب، اسم نوکرتان کاظم نیست رمضان است. مقصودم این بود کاش اقلاً میفهمیدیم برای چه ما را اینجا زنده بگور کرده اند».

این دفعه هم باز با همان متانت و قرائت تام و تمام از آن ناحیه قدس این کلمات صادر شد: جزا کم الله مؤمن! منظور شما مفهوم ذهن این داعی گردید. الصبر مفتاح الفرج. ارجو که عما قریب وجه حبس بوضوح پیوندد و البته الف البته بای" نحو کان چه عاجلاً و چه آجلاً بمسامع ما خواهد رسید. علی المعالیه در حین انتظار احسن شقوق و انفع امور اشتغال بذکر خالق است که علی کل" حال نعم الاشتغال است».

رمضان ماده مرده که از فارسی شیرین جناب شیخ یک کلمه سرش نشد مثل آن بود که گمان کرده باشد که آقا شیخ با اجنه (جن) و از ما بهتران حرف میزنند یا مشغول ذکر اوراد و عزایم است آثار هول و وحشت در وجناتش ظاهر شد و زیر لب بسم اللهی گفت و یواشکی بنای عقب کشیدن را گذاشت. ولی جناب شیخ که آرواره مبارکشان معلوم میشد گرم شده است بدون آنکه شخص مخصوصی را طرف خطاب قرار دهند چشمها را بیک گله دیوار دوخته و با همان قرائت معهود پی خیالات خود را گرفته و میفرمودند: «لعل" که علت توقیف لمصلحه یا اصلاً لاعن قصد بعمل آمده

فارسی شکر است

و لأجل ذلك رجای واثق هست که لولا البداء عما قریب انتهاء پذیرد و لعلّ هم که احقر را کان لم یکن پنداشته و بلا رعایة المرتبة و المقام با سوء احوال معرض تهلکه و دمار تدریجی قرار دهند و بناء علیهذا برهاست که بایّ نحو کان مع الواسطه او بلا واسطه الغیر کتباً و شفهاً علناً او خفاهً از مقامات عالیّه استمداد نموده و بلا شك بمصداق من جد وجد بحصول مسئول موفق و مقضیّ المرام مستخلص شده و برائت ما بین الأمانل و الأقران كالشمس فی وسط النهار مبرهن و مشهود خواهد گردید ...»

رمضان طفلك یکباره دلش را باخته و از آنسر محبس خود را پس پس باین سر کشانده و مثل غشیا نگاههای ترسناکی باقاشیخ انداخته و زیر لبکی هی لعنت بر شیطان میکرد و يك چیز شبیهه بآیه الكرسي هم بعقیده خود خوانده و دور سرش فوت میکرد و معلوم بود که خیالش بر داشته و تاریکی هم ممد شده دارد زهره اش از هول و هراس آب می شود . خیلی دلم برایش سوخت. جناب شیخ هم که دیگر مثل اینکه مسهل بزبانش بسته باشند و یا بقول خود آخوند ها سلس القول گرفته باشد دست بردار نبود و دستهای مبارك را که تا هرفق از آستین بیرون افتاده و از حیث پر هوئی دور از جناب شما با پاچه گوسفند بی شباهت نبود از زانو بر گرفته و عبا را عقب زده و با اشارات و حرکاتی غریب و عجیب بدون آنکه نگاه تند و آتشین خود را از آن يك کله دیوار بیگناه بردارد گاهی باتوپ و تشر هرچه تمامتر مأمور تذکره را غایبانه طرف خطاب و عتاب قرار داده و مثل اینکه بخواهد برایش سر پا کتی بنویسد پشت سر هم القاب و عناوینی از قبیل «علقه مضغه»، «مجهول الهویه»، «فاسد العقیده»، «شارب الخمر»،

یکی بود یکی نبود

«تارك الصلوة»، «ملعون الوالدین»، «والد الزنا» و غیره و غیره که هر کدامش برای مباح نمودن جان و مال و حرام نمودن زن بخانه هر مسلمانی کافی و از صدش یکی در یادم نمانده نثار میکرد و زمانی با طمأنینه و وقار دلسوختگی و تحسیر بشرح «بی مبالاتی نسبت باهل علم و خدا ام شریعت مطهره» و «توهین و تحقیری که بمرات و بکرات فی کل ساعه» بر آنها وارد میاید و «نتایج سوء دنیوی و اخروی» آن پرداخته و رفته رفته چنان بیانات و فرمایشات موعظه آمیز ایشان درهم و برهم و غامض میشد که رمضان که سهل است جد رمضان هم محال بود بتواند يك كلمه آنرا بفهمد و خود چاکرتان هم که آن همه قمیز عربی دانی در میکرد و چندین سال از عمر عزیز زید و عمر را بجان یکدیگر انداخته و باسم تحصیل از صبح تا شام باسامی مختلف مصدر ضرب و دعوی و افعال مذمومه دیگر گردیده و وجود صحیح و سالم را بقول بی اصل و اجوف این و آن و وعده وعید اشخاص ناقص العقل متصل باین باب و آن باب دوانده و کشر بشأن خود را فراهم آورده و حرفهای خفیف شنیده و قسمتی از جوانی خود را بلیت و لعل و لا و نعم صرف جر و بحث و تحصیل معلوم و مجهول نموده بود بهیچ نحو از معانی بیانات جناب شیخ چیزی دستگیر نمیشد.

در تمام این مدت آقای فرنگی مآب در بالای همان طاقچه نشسته و باخم و تخم تمام توی نخ خواندن رومان شیرین خود بود و ابداً اعتنائی باطرفیهای خویش نداشت و فقط گاهی لب و لوجه ای تکانده و تك یکی از دو سیلش را که چون دو عقرب جراره بر کنار لانه دهان قرار گرفته بود بزیر دندان گرفته و مشغول جویدن میشد و گاهی هم ساعتش را در

فارسی شکر است

آورده و نگاهی می‌کرد و مثل این بود که می‌خواهد ببیند ساعت شیر و قهوه رسیده است یا نه .

رمضان فلک‌زده که دلش پر و محتاج بدرد دل و از شیخ خیری ندیده بود چاره را منحصر بفرد دیده و دل بدریا زده مثل طفل گرسنه‌ای که برای طلب بنامادری نزدیک شود بطرف فرنگی مآب رفته و با صدائی نرم و لرزان سلامی کرده و گفت : « آقا شما را بخدا ببخشید ! ما یخه چرکینها چیزی سرمان نمیشود آقا شیخ هم که معلوم میشود جنی و غشی است و اصلا زبان ما هم سرش نمیشود عرب است شما را بخدا آیا میتوانید بمن بفرمائید برای چه ما را تو این زندان مرگ انداخته‌اند ؟ » .

بشنیدن این کلمات آقای فرنگی مآب از طاقچه پائین پریده و کتاب را دولا کرده و در جیب گشاد پالتو چپانده و با اب خندان بطرف رمضان رفته و « برادر ، برادر » گویان دست دراز کرد که بر رمضان دست دهد . رمضان ملتفت مسئله نشد و خود را کمی عقب کشید و جناب خان هم مجبور شدند دست خود را بیخود بسبیل خود ببرند و محض خالی نبودن عریضه دست دیگر را هم بمیدان آورده و سپس هر دو را بروی سینه گذاشته و دو انگشت ابهام را در دو سوراخ آستین جلیقه جا داده و با هشت رأس انگشت دیگر روی پیش سینه آهار دار بنای تنبک زدن را گذاشته و با لهجه‌ای نمکین گفت « ای دوست و هموطن عزیز ! چرا ما را اینجا گذاشته‌اند ؟ من هم ساعت‌های طولانی هر چه کله خود را حفر میکنم آبسولومان چیزی نمیابم نه چیز پوزیتیف نه چیز نگاتیف . آبسولومان ! آیا خیلی کومیک نیست که من جوان دیپلمه از بهترین فامیل را برای یک ... یک کریمینل